



■ فرامرز وزیري

## فرامرز وزیری

پرواز را به خاطریسپار، پرنده مردنی ست\*.

فروغ فرخزاد

فرامرز وزیری در سال ۱۳۲۴ در تهران و در خانواده‌ای فرهنگی متولد شد. پدرش استاد مؤسسه عالی مدیریت تهران بود و فرامرز از شاگردان ممتاز دبیرستان البرز محسوب می‌شد. دوران دانش‌آموزی او مقارن با اوجگیری اعتصابات در مدارس ایران بود و نخستین تجربیات سیاسی فرامرز هم در کشمکش‌ها و زدوخوردهای همین مبارزات شکل گرفت. این اعتصابات که گاه به درگیری‌های پراکنده با نیروهای انتظامی می‌کشید، در فاصله سالهای ۴۲-۱۳۳۹ (۶۴-۱۹۶۰) به خصوص در دوران حکومت علی امینی به اوج خود رسید. یکی از مراکز فعال این مبارزات دبیرستان البرز بود. در همین سالها شماری از دانش‌آموزان دبیرستان البرز، در جریان این مبارزات، با مسائل سیاسی آشنا شدند و به عرصه فعالیت‌های اجتماعی گام نهادند. فرامرز وزیری نیز یکی از این جوانان بود و بعد از چندی به حوزه دانشجویان جبهه ملی ایران پیوست.

چند ماهی بعد از این تماس‌های تشکیلاتی، فرامرز که با نمرات عالی فارغ‌التحصیل شده بود، برای ادامه مطالعات و تحصیلاتش به آمریکا رفت و در دانشگاه میشیگان ثبت نام کرد. اقامتش در آن ایالت دیری نپایید و پس از چندی به سوی کالیفرنیا رهسپار شد و تحصیلاتش را در رشته اقتصاد ادامه داد. او بعد از

---

\* این شعر فروغ همیشه بر در اتاق فرامرز بود.

نزدیک به شش سال کار و تحصیل، موفق به اخذ مدرک فوق لیسانس شد. هنگام تحصیل در کالیفرنیا، فرامرز به صف کسانی پیوست که در آن روزها علیه نقش آمریکا در جنگ ویتنام آن فعالیت می‌کردند. علاوه بر آن، در جنبشی که علیه تبعیض نژادی و علیه پایمال شدن حقوق سیاه‌پوستان آمریکا جریان داشت، شرکت داشت. درگیری در این مبارزات او را با فعالیت سازمان دانشجویان ایرانی در شمال کالیفرنیا آشنا ساخت. در يك کلام، بر خلاف بسیاری از فعالان جنبش دانشجویی ایران در خارج که تماسشان با کنفدراسیون اغلب آغازگر آگاهی سیاسی‌شان می‌شد، فرامرز پیش از آنکه به صف جنبش دانشجویی بپیوندد، از آگاهی و تجربه سیاسی فراوانی برخوردار بود.

به همین خاطر، و نیز به لحاظ توانایی، استعداد و پشتکاری که داشت، به زودی به یکی از عناصر برجسته انجمن دانشجویان ایرانی شمال کالیفرنیا بدل شد. او پس از چندی به عضویت سازمان انقلابی در آمد و در کنار بهرام راد و چند تن دیگر از اعضای این سازمان در شکل‌گیری مبارزات دانشجویان ایرانی نقش مهمی ایفا کرد. فرامرز در شانزدهمین کنگره سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، که در سال ۱۹۶۸ در شهر برکلی کالیفرنیا برگزار شده بود، همراه فریدون علی‌آبادی، که از اعضای اتحادیه کمونیست‌های ایران بود و سرانجام در جریان مبارزه سربداران توسط رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد، به عضویت در هیأت دبیران سازمان آمریکا انتخاب شد. فرامرز مسئول انتشارات بود. پیشبرد کار آموزشی و سازماندهی دانشجویان ایرانی از طریق نشریات و ارگان‌ها و آشنا ساختن آنان با مبارزات مردم ایران و جهان، از جمله وظایف او بود. فرامرز این وظایف را با موفقیت به انجام رساند. در کنار این فعالیت، او هر روز آشنایی خود را با مسائل مارکسیستی عمیق‌تر می‌کرد و چندی بعد به عضویت در کمیته رهبری سازمان انقلابی در آمریکا درآمد.

نکته‌ای که از همان آغاز درباره فرامرز جلب توجه می‌کرد، عنایت ویژه او به مسائل تئوریک بود. به قول دوستی که سالها با او از نزدیک کار و فعالیت کرده بود:

کمتر کسی را دیده‌ام که به اندازه فرامرز در عالم تئوریک زندگی کند. فرامرز قدرت عجیبی در مطالعه و جمع‌بندی مطالعاتش به صورت نوشته داشت. ویژگی دیگر فرامرز این بود که هنگامی که ما در کنفدراسیون در برخورد با نیروهای دیگر، گاه به مشکلی برمی‌خوردیم و نمی‌دانستیم چه کنیم، و گاه روحیه‌مان را از دست

می‌دادیم و از نظر تنوریک درمی‌ماندیم و به بررسی خود یقین نداشتیم، معمولاً این فرامرز بود که از درون تمام نظرات و حرف‌ها، نظریه‌ای را به دست می‌داد و آن را جمع‌بندی می‌کرد، به سادگی به بیانش می‌آورد و ما همه خیالمان راحت می‌شد. خصوصیت دیگرش، همچون سایر رفقاییش، توانایی تصمیم‌گیری و پافشاری و ایستادگی در راهی بود که خود انتخاب کرده بود.

به خاطر همین خصوصیت‌ها، فرامرز در سال ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) به پیشنهاد رهبری سازمان انقلابی، مسئولیت کمیسیون تحقیقی، در رابطه با ساختار اقتصادی-اجتماعی ایران را بر عهده گرفت. این کمیته که شامل سه نفر از اعضای سازمانی بود، به مدت سه سال، بی‌وقفه به کار خود ادامه داد و مستمراً گزارش کار خود را در اختیار رهبری سازمان قرار می‌داد. به گفته یکی از اعضای این کمیته:

فرامرز با انضباطی حیرت‌آور، با تمام نیرو این کار را به پیش می‌برد. در عرض سه سال یک بار نشد که سر قرار دیر بیاید. در عمرم کمتر آدمی را دیدم که بتواند برای صرفه جویی مثل فرامرز با نان و پنیر و ماست زندگی کند. زندگی ساده و فقیرانه‌اش هم ریشه ایدئولوژیک داشت و هم به شخصیت ویژه او ربط پیدا می‌کرد. آن روزها، سازمان انقلابی مانند دیگر جریان‌های طرفداران اندیشه مائوتسه‌دون، تحت تأثیر انقلاب فرهنگی چین بود. کیش فقر رواجی فراوان داشت و همه، از جمله فرامرز، می‌کوشیدند فقیرانه زندگی کنند تا از این راه خود را به طبقه کارگر نزدیک‌تر سازند. از سویی دیگر، بی‌اعتنایی فرامرز ریشه در سعه صدر و بی‌علاقگی شخصی‌اش به ارزش‌های زندگی یا تجمل و تفریح داشت.

در همین راستا، فرامرز در حین تحصیل در کارخانه اتومبیل سازی فورد مشغول کار شد و در یکی از محله‌های فقیرنشین شهر اوکلند که بیشتر محل زندگی سیاه‌پوستان آمریکا بود در اتاقی کوچک سکنی گزید. در همان اتاق محقر، او با هوش و ذکاوتی فراوان، همه وقت اضافی خود را با کتاب سر می‌کرد. با آنکه مطالعات فراوانی داشت، هرگز تظاهر به مطالعه و دانش نمی‌کرد و همه کسانی که از نزدیک با او زندگی و کار می‌کردند، تحت تأثیر فروتنی، ایمان تزلزل‌ناپذیر و خلاقیت و انضباط فکری او قرار می‌گرفتند.

گاه پیش می‌آمد که برای نوشتن مقاله‌ای که قرار بود ظرف یک هفته آماده شود، هفته‌ها وقت صرف می‌کرد. اما همه می‌دانستند که فرامرز اغلب شب‌ها تا صبح بیدار نشسته و تمام وقت خود را صرف تهیه آن نوشته کرده است. می‌دانستند این تأخیر چیزی جز نتیجه علاقه بی‌پایان او به جستجوی حقیقت و تدوین مطلبی عمیق و

مستدل نبوده است. گاه این تأخیرها باعث می‌شد که فرامرز در نظر بعضی از رفقا فردی بی‌انضباط جلوه کند. اما رفقایى که او را بهتر می‌شناختند می‌دانستند که او در انجام وظایف سیاسى خود سهل‌انگار نیست. انضباطش سرمشقى برای دیگران بود. با همین انضباط، وظایف متعددى را که سازمان برعهده‌اش می‌گذاشت به بهترین نحوى انجام می‌داد. در عین حال هرگز هم حاضر نبود مطلبی ناکامل و نسنجیده در اختیار دیگران بگذارد و در همه حال تواضع و فروتنی خود را حفظ می‌کرد. شاید این خصوصیت فرامرز را بیش از هر چیز بتوان در شعری از فروغ فرخزاد سراغ گرفت که او بر دیوار اتاقش نوشته بود:

«پرواز را به خاطر بسپار، پرنده مردنی ست.»

فرامرز به شعر علاقه فراوان داشت. شعر مدرن فارسی را نیک می‌شناخت و بسیاری از شاهکارهای شعر معاصر را به حافظه سپرده بود.

فرامرز از سویی از اتلاف وقت بیزار بود. گاه حتی مسائل زندگی روزمره چون نظافت و پخت و پز و شستن رخت را اتلاف وقت می‌دانست. اما از سویی دیگر می‌توانست ساعت‌های متمادی پیرامون گفتارهای سیاسى و ساختار اقتصادی-اجتماعی جامعه ایران که آن روزها در محافل سیاسى دانشجویی موضوع بحث داغی بود، به بحث و گفتگو بنشیند. می‌توانست ساعت‌ها در کنار کلاس درس، در جلسات کنفدراسیون و در گفتگوهای طولانی که اغلب از نیمه‌های شب تا نزدیکی‌های صبح ادامه داشت، مثلاً پیرامون شیوه تولید آسیایی به بحث و گفتگو بنشیند.

فرامرز علاوه بر مسائل تئوریک و سیاسى به تحولات علمی و داستان‌های تخیلی نیز علاقه داشت. حتی به ورزش هم دل‌بستگی داشت. گاه، بر سبیل تفنن توجه دوستانش را به فیلم‌های رعب‌انگیزی که دیده بود جلب می‌کرد و زمانی پیرامون نتایج مسابقات فوتبال آمریکایی با آنان به گفتگو می‌پرداخت. اما اندکی بعد، باز به کتاب و مطالعه پناه می‌برد و همه چیز، حتی پیش پا افتاده‌ترین کارهای روزمره را فراموش می‌کرد.

فرامرز از سویی در مسایل تشکیلاتی، انضباطی آهین داشت و در عین حال در مسایل زندگی خصوصی به کرات به نسیان و فراموشی دچار می‌شد. دوستان فرامرز که از خصوصیات و زندگی ساده او آگاهی داشتند، گاه برای جلب توجه‌اش به این گونه مسایل، پیغامی برایش می‌نوشتند و پیازی روی آن می‌گذاشتند و یقین داشتند

که فرامرز برای رفع گرسنگی هم که شده پیغام آنان را خواهد خواند. پیاز را خیلی دوست می‌داشت و با هر وعده غذا، پیازی می‌خورد. سیگار هم می‌کشید. گاه حجم غذایی، از حجم پیازی که همراهش می‌خورد، کمتر بود. در یکی از همان سالهایی که در کالیفرنیا بود، یک بار دوستانش برای روز تولدش بر سیل مزاح کیکی از پیاز تدارک دیدند. به جای شمع هم از سیگار استفاده کردند.

فرامرز به خاطر استقلال اندیشه و آگاهی وسیع و فکر و دانشی که داشت، هیچگاه چیزی را به سادگی نمی‌پذیرفت. به همان اندازه که در بررسی و شناسایی حقیقت کنجکاو و سختگیر بود، وقتی حقیقتی نزدش مسلم می‌شد، وقتی مشی سازمان بر اصلی استوار می‌گشت، او به همان اندازه، در دفاع و جانبداری از این مشی، استوار و سختگیر بود. همین کنجکاری، او را گاه به بحث و جدل‌های طولانی با اعضاء و رهبری سازمان انقلابی می‌کشاند. فرامرز به خاطر شخصیت مستقل و محکمی که داشت، گاه در برابر رهبری سازمان می‌ایستاد و در عرصه مسائل نظری و سمت و سوی سازمان، به مصاف و جدل با آنان برمی‌خاست. این خصوصیات گاه همکاری با فرامرز را دشوار می‌ساخت. اما کسانی که در کنار او بودند و با خلق و خویش آشنایی داشتند، به زودی پی می‌بردند که عملکرد فرامرز نتیجه روحیه سرکش و جستجوگر اوست و در نهایت، هدف وحدت و استحکام درونی سازمان را تعقیب می‌کند.

با ادامه کار گسیل علنی یا مخفی اعضاء، کادرها و رهبران سازمان انقلابی به ایران، فرامرز آمادگی خود را برای عزیمت به ایران اعلام کرد. اما به خاطر فعالیت‌هایی که در چهارچوب کنفدراسیون جهانی انجام داده بود و نیز در نتیجه وظایفی که در سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا عهده‌دار شده بود، امکان بازگشت علنی‌اش به ایران منتفی بود. بر این اساس قرار شد او نیز چون دیگر اعضای که مخفیانه به ایران می‌رفتند، به شیخ نشین‌های خلیج فارس سفر کند و بر اساس برنامه ریزی دقیق، مدتی در آنجا به کارگری بپردازد و سپس به عنوان یک کارگر به ایران مراجعت کند.

رفتن او به شیخ نشین‌ها نیز مستلزم فراهم ساختن مقدماتی بود. طبعاً نمی‌توانست به عنوان فارغ‌التحصیل رشته اقتصاد از آمریکا به دبی یا کویت برود و به کارگری بپردازد. فرامرز چون سایر رفقای که به آن منطقه می‌رفتند، می‌بایست چنین وانمود کند که از ایران برای کارگری و پس‌انداز پول به شیخ‌نشین‌ها آمده و پس

از مدتی به ایران مراجعت خواهد کرد. بر همین اساس، قرار شد در آمریکا يك دوره جوشکاری ببینند تا بتوانند در شیخ نشین‌ها به عنوان کارگری حرفه‌ای به استخدام درآید و حضورش در آن منطقه شك و تردید ایجاد نکند. کوچک‌ترین غفلت در امر مخفی‌کاری، نه تنها جان او، که سلامت و فعالیت اعضای دیگر را نیز به خطر می‌انداخت. فرامرز خود را با تمام وجود در خدمت کار تدارک این سفر گذاشت. او که مشتاقانه درصدد بازگشت به ایران بود، پس از پایان دوره آموزشی جوشکاری و اخذ مدرک حرفه‌ای، به اروپا رفت تا پس از مذاکره با رهبران سازمان و بررسی شرایط، عازم کویت شود. اما رهبران سازمان انقلابی در اروپا با اعزام او به کویت مخالفت کردند. آنان بر این نظر بودند که سازمان بررسی ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران را در دستور کار خود قرار داده است و این بررسی که در خارج کشور زیر نظر فرامرز و در داخل کشور نیز به مسئولیت پرویز واعظزاده جریان داشت، در تدوین مشی سیاسی سازمان اهمیتی غیرقابل انکار خواهد داشت.

مهم‌ترین جنبه این بررسی، ارزیابی از طرح اصلاحات ارضی رژیم و بررسی تأثیر آن در ساختار طبقاتی و سیاسی جامعه ایران بود. در واقع ارزیابی کل مشی سازمان در گروی شناخت دقیق از اوضاع ایران قرار داشت. به همین خاطر رهبری سازمان انقلابی از فرامرز وزیري خواست تا در اروپا بماند و کار کمیته‌ای را که در این راستا از پیش در آمریکا فعالیت داشت، در اروپا ادامه دهد. به علاوه قرار شد او به جمع هیأت تحریریه ستاره سرخ، ارگان سازمان انقلابی بپیوندد و مسئولیت آن هیأت را بر عهده بگیرد.

فرامرز به عنوان مسئول نشریه ماهانه ستاره سرخ، از روش خاصی پیروی می‌کرد. هیأت تحریریه سه بار در ماه تشکیل جلسه می‌داد. جلسه نخست به بحث پیرامون اوضاع جاری ایران، رویدادهای مهم و مسائل جهانی می‌گذشت و پس از ساعت‌ها بحث و روشن شدن نظرات و خطوط کلی، موضوعات شماره در دست انتشار و محتوای مقالات تعیین می‌شد. ریفیقی که در هیأت تحریریه ستاره سرخ از نزدیک با فرامرز کار می‌کرد، در باره سبک کار او می‌گوید:

فرامرز به عنوان مسئول نشریه با دقت به نظرات دیگران گوش می‌داد، فعلاً نه در بحث‌ها شرکت می‌کرد، با تیزی به جمع‌بندی نظرات می‌پرداخت و درعین حال تلاش می‌کرد با توجه به خط مشی سازمان به بحث‌ها جهت دهد. در این زمینه،

هرگز به تحمیل عقیده یا تحکم توسل نمی‌جست. سبک کارش اغنایی بود. در مواردی که توضیح قانع‌کننده‌ای در توجیه مشی سازمان نمی‌یافت، مطلب مورد بحث را از دستور کار جلسه موقتاً کنار می‌گذاشت تا پیرامون آنها با رهبری سازمان گفتگو کند. در پایان نشست بر اساس موضوعات تعیین شده در جمع هیأت تحریریه، مقالات شماره در دست انتشار معین می‌شد. اعضای هیأت هرکدام داوطلب تهیه مقاله‌ای در زمینه مورد علاقه و تخصص خود می‌شدند.

در نشست دوم، مطالب تدوین شده به بحث گذاشته می‌شد و بر اساس رویدادهای تازه یا انتقاداتی که عنوان می‌شد، تغییراتی در هر يك صورت می‌گرفت. اگر نوشته‌ای کنار گذاشته می‌شد، صرفاً به این جهت نبود که با موازین سازمان انطباق نداشت. در همین جلسه، اصلاحات و تغییرات ضروری در هر نوشته پیشنهاد می‌شد و نویسنده مقاله در جلسه سوم روایت اصلاح شده را ارائه می‌کرد و آنگاه مقالات تصویب شده به چاپ سپرده می‌شد. مهم‌ترین مقاله هر شماره، که لزوماً نوشته فرامرز هم نبود، به عنوان سرمقاله انتخاب می‌شد. این روش در اداره کار هیأت تحریریه ابتکار فرامرز بود.

او به گواهی اعضای دیگری که در جمع هیأت تحریریه از نزدیک با او همکاری داشتند، هیچگاه کوشش نمی‌کرد از اختیاراتش به عنوان مسئول نشریه، استفاده کند و همواره بر سود کار دسته جمعی و انعطاف‌پذیری در مقابل نظرات اعضای دیگر هیأت تحریریه تکیه می‌کرد و می‌کوشید از تنش و جزم‌اندیشی در هیأت تحریریه جلوگیری کند.

سرانجام در آستانه انقلاب، فرامرز توانست به خواست دیرین خود جامه تحقق بپوشاند و به ایران بازگردد. آنجا همراه با سایر رفقای که پیش از او به ایران رفته بودند، به مبارزات سیاسی خود ادامه داد. اما پس از چندی دستگیر شد. مدتی را در زندان گذراند. با تحولاتی که در بحبوحه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پیش آمد، او نیز از زندان آزاد شد و این بار با پیروزی انقلاب، دست به فعالیت علنی زد.

با تشکیل حزب رنجبران، فرامرز به عضویت دفتر سیاسی حزب انتخاب شد و هنگامی که نشریه رنجبر، ارگان حزب آغاز به کار کرد، فرامرز به عنوان سردبیر آن برگزیده شد. او با فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر توانست رنجبر را که در آغاز با امکاناتی محدود و دشواری‌های فراوان منتشر می‌شد، به یکی از ارگان‌های اصلی تبلیغاتی و نظری حزب تبدیل کند. در عین حال، مدتی نیز مسئول تشکیلات حزب در گرگان بود و سپس به سمت مسئول کمیته ایالتی گیلان انتخاب شد.



با آغاز حملات روزافزون جمهوری اسلامی به نیروها و احزاب سیاسی، حزب رنجبران تصمیم گرفت در فاصله شش ماه، و به تدریج نیروهای خود را از تیررس رژیم خارج کند. فرامرز که در زمینه پنهانکاری دقت و ذکاوت ویژه‌ای داشت، توانست در این دوران نقش مهم و سازنده‌ای در تحولات حزب بازی کند.

هنگامیکه موج دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام مخالفان بالا گرفت، برخی از مخالفان رژیم به اجبار به خارج از کشور رفتند. اما در اواسط سال ۱۳۶۰، حزب رنجبران به قصد مبارزه با گرایش گریز از صحنه نبرد که از زیانبارترین جنبه‌های میراث حزب توده بود، در تقابل با روحیه شکست در جنبش، مصوبه‌ای را به تصویب رساند که بر اساس آن هیچ يك از اعضای رهبری حزب نباید ایران را ترك کند.

اما پس از چندی کشتارهایی که رژیم جمهوری اسلامی به راه انداخت، ضربات پی در پی و بی وقفه‌ای که بر تشکیلات حزب وارد می‌شد، همه دست به دست هم داد و سبب شد که در اواخر خرداد ۱۳۶۱، سیاست حزب مبنی بر منع خروج رهبران از ایران غیرعملی و نامعقول جلوه کند. ماندن اعضای حزب در ایران چیزی جز تن دادن به نبردی نابرابر و ناعادلانه نبود. با این همه، فرامرز حاضر به خروج از ایران نبود. می‌گفت فرار رهبران حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تأثیری منفی در حافظه تاریخی مردم ایران برجای گذاشته است و این وضعیت را نباید تکرار کرد. انگار می‌خواست، آرش‌وار، با فدا کردن جان خویش، بر اعتبار و حیثیت جنبش چپ بیفزاید.

در هر حال، شماری از رهبران حزب در این دوران به تدریج از ایران خارج شدند. در عین حال تصمیم گرفتند رفقای پی چون فرامرز را هم که از جانب جمهوری اسلامی شناخته شده بودند از ایران خارج کنند. مقدمات این کار فراهم آمد و با چند قاچاقچی در تهران و کردستان قرارهای لازم گذاشته شد. یکی از اعضای کمیته دائم حزب و یکی از دوستان قدیمی فرامرز که عضو دفتر سیاسی نیز بود موظف شدند با فرامرز تماس گرفته و از او بخواهد با استفاده اقدامات تدارکاتی حزب، ایران را ترك بگوید. در آن روزهای هول‌انگیز، ارسال پیک تنها راه تماس با رفقای پی بود که هنوز در ایران بودند. آن دو رفیق نامه‌ای خطاب به فرامرز نوشتند و چند و چون مساله را با او در میان گذاشتند. پاسخ فرامرز گواه روحیه و جرأت حیرت‌آور او بود. فرامرز نوشت:

هر اتفاقی بیفتد، من قول داده‌ام و اینجا خواهم ماند و خواهش می‌کنم دیگر از این

پیغام‌ها به من ندهید. اگر یکبار دیگر از این نوع نامه‌ها بفرستید، با شما قطع رابطه خواهیم کرد.

به جای استفاده از امکان خروج از ایران در آن شرایط دهشتبار، فرامرز تصمیم گرفت در تهران بماند و برغم دشواری‌ها، کار سازماندهی و مقاومت را ادامه دهد. چندی بعد از ارسال آن نامه به رفقای خارج کشور، در تابستان ۱۳۶۱ با یکی از دوستان قدیمی‌اش قرار ملاقات گذاشت. این دوست زمانی عضو حزب رنجبران بود و پس از مدتی، به علت اختلافات نظری، از حزب جدا شده بود. فرامرز ساعت‌ها پیرامون شرایط ایران، ضرورت ایستادگی و مقاومت با او به گفتگو پرداخت و اختلافات درون حزب را توضیح داد. هشدار داد که این اختلافات تشکیلات حزب را از هم خواهد پاشانید. در عین حال از او صمیمانه خواست که به حزب بازگردد و به مبارزه ادامه دهد. آن دوست، در ادامه وصف ملاقاتش با فرامرز می‌گوید:

به خاطر ناراضیتی از مسئولان حزب با فرامرز برخوردی تند کردم و به او پاسخ زنده‌ای دادم، اما فرامرز مرا بوسید و خداحافظی کرد. چون متوجه وضع بد مالی‌ام شد، کتش را از تن در آورده، به من داد. آن کت را به یادگار از او هنوز نگه داشته‌ام.

چند هفته بعد از این ملاقات، روزی فرامرز در خیابان عباس‌آباد، نزدیک خیابان تخت طاووس، متوجه شد که تحت تعقیب مأموران رژیم است. تصمیم به فرار گرفت، اما مأموران رژیم او را به آتش گلوله بستند. یکی از گلوله‌ها به ران او اصابت کرد. از قضا در همان محل زایشگاهی بود و پزشکان و پرستاران با مشاهده این وضع، فرامرز را که قادر به حرکت نبود، به داخل زایشگاه بردند و به معالجه‌اش پرداختند. پاسداران رژیم می‌خواستند فرامرز را با همان وضعیت از زایشگاه خارج کنند و به زندان ببرند. اما مقاومت کارکنان زایشگاه مانع از کارشان شد. فرامرز را به مدت بیست و چهار ساعت در آنجا بستری و مداوا کردند. سرانجام پاسداران به زور اسلحه او را از بیمارستان به زندان بردند. زندانیانی که او را در زندان با آن حال دیده بودند، می‌گفتند در مقابل شکنجه‌های رژیم مقاوم بود و از مواضع سیاسی خود بی‌پروا جانبداری می‌کرد. یکی از کسانی که با فرامرز در زندان بود، می‌گفت: «فرامرز با تمسخر می‌گفت اینها سعی کردند مرا مداوا کنند تا زنده بمانم و برگزیده و کارهایم خط بطلان بکشم و ابراز ندامت کنم، اما کور خوانده‌اند.»

فرامرزی وزیر سرانجام در خرداد ۱۳۶۴، مدتی کوتاه پس از دستگیری، تیرباران شد. گیلانی که یکی از سرکردگان دادگاه‌های رژیم اسلامی بود، پیرامون تیرباران فرامرزی به خانواده‌اش گفته بود: «اگر پس از دستگیری شرارت نمی‌کرد، به این سرنوشت دچار نمی‌شد.»

آنچه گیلانی «شرارت» می‌خواند در واقع چیزی جز شجاعت و ایستادگی نبود. اعدام فرامرزی در موقعیتی صورت گرفت که تمام بدنش زیر شکنجه‌های وحشیانه زندانبانان کبود و پر از جراحت بود. و در همین حال بود که پیکر نیمه‌جان و زخمی او را کشان کشان به جوخه اعدام سپردند. اما آوازه مقاومت و جانبازی او میان زندانیان شهرت یافت و بی‌گمان به روایت درخشان دیگری از خاطره تاریخی جنبش کمونیستی ایران افزوده شد.

خاطرات آنان که چند روزی را با فرامرزی در زندان گذراندند بهترین گواه روح پاک و بی‌پروا، روحیه مقاوم و دلیر و شجاعت حیرت‌آور اوست. یکی از رفقای فرامرزی که مدتی همراه او به مبارزه مخفی پرداخته بود، در نامه‌ای در باب فرامرزی می‌نویسد:

یکی از روزهای گرم تابستان با فرامرزی حوزه داشتیم. او به دور از هیاهو، آرام در خانه‌ای محقر زیر شیروانی زندگی می‌کرد. آن روز، روز سالگرد شهادت پرویز واعظزاده مرجانی بود. فرامرزی قبل از شروع جلسه دقیقه‌ای سکوت کرد و گفت: من داشتم فکر می‌کردم در سالگرد شهادت واعظزاده چه بگویم؟ این شعرا را پیدا کردم، مضمون ترجمه شعر این بود:

جو هیل را خواب دیدم

زنده

به او گفتم جو تو که شهید شدی

چگونه پس زنده‌ای؟

او خندید و گفت

نه جو هیل نمرده است

گفتم گلوله‌های سرمایه‌داران پیکرت را سوراخ کردند

او گفت نه گلوله‌های آنها قادر به کشتن ما نیستند

تو در هر کارخانه‌ای که بروی

جو هیل را می‌بینی که با قامت استوار ایستاده است

نه! جو هیل در کارخانه‌ها

در کنار کارگران

زنده است.

من آن روز فکر نمی‌کردم که روزی برسد که او رفته باشد و من زنده باشم و این شعر را به عنوان خاطره‌اش بنویسم. گویی آن شعر را برای خود خوانده است. آری فرامرز زنده است. گلوله‌های دشمنانش قادر به کشتن او و فرامرزها نخواهند بود.

تنها دوستان و اعضای سازمانی نبودند که شیفته خصایل انقلابی فرامرز شدند. مهدی اصلانی، یکی از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق مدتی هم‌بند فرامرز بود، و در باره او می‌نویسد:

تق تق کلیه وسایل ... تق تق کلیه وسایل

صدای حاج عباس است که از ته بند تنوره می‌کشد و آمیزه‌ای غریب از شادی و هراس را در آخرین روزهای بهار ۶۴ و گرمای دوزخی زندان کمیته، که به یمن انقلاب، زندان توحید نام گرفته است در آدمی به وجود می‌آورد. پس از ماه‌ها زیر چشم بند بودن در راهروها و سلول‌های انفرادی کمیته و سکوت مرگبار آن، زیباترین صدایی که گوش را نوازش می‌دهد، برخورد پوتین‌های حاج عباس با درهای آهنین سلول است. صدا گاه پیایی و گاه يك یا چند در میان به گوش می‌رسد، یعنی این لگد به در سلول من هم کوبیده می‌شود؟ تق تق کلیه وسایل ... و دقایقی بعد در حالی که از خوشحالی سر از پای نمی‌شناسم، با يك کیسه پلاستیکی که کلیه وسایل من است، دمپایی لاستیکی و لباس آبی به فرم کمیته، در راهرو به صف می‌شویم. چشم‌پندها رو بالا نمی‌زنید، هرکس دست رو شونه جلویی‌اش، صحبت هم نباشد، خر فهم شد؟ و چه دل‌انگیز و رویایی است دست روی شانه کسی مثل خودت گذاشتن و دست دیگری بر روی شانه‌های تو قرار گرفتن، لمس انسان و حضور آدمی ... آه من تنها نیستم و آدمی در این لحظات آمیخته از شادی و بیم، چه رؤیاها که در مخیله‌اش به سان عکس‌هایی فوری تصویر نمی‌شوند که در فرصت‌های دیگر عجیب حقیر می‌نماید.

می‌شه الان زلزله بیاد، خر تو خر بشه و همه فرار کنیم، از زندان کمیته تا خونه ما، ده دقیقه بیشتر راه نیست، نه شدنی نیست. می‌شه اقلاً بیرنمون به جا که مستراح دست خودمون و اختیاری باشه؟ یعنی هر وقت و به هر مقدار که دلت خواست آب بخوری؟ یعنی سرت رو بگیري زیر شیر آب و تا حد اشباع بنوشی تا مرز سیراب شدن؟ و واهمه نوبت بعدی دستشویی را نداشته باشی؟ و هر وقت دلت خواست با

خیال راحت بشاشی؟ و مثل مار تا نوبت بعدی دستشویی به خودت نیچی؟ صدای نکره و نخراشیده حاج عباس تو را به خودت می‌آورد (هر کی دست رو شونه جلویی، بدون حرکت و حرف) جلویی من چه سبکبار و راحت و کمی لنگان در حرکت است. امید انتقال به قزل حصار و اوین بعد از حرکت به سمت طبقه بالا یعنی از بند ۲ به بند ۴ رنگ می‌بازد. غلبه دوباره هراس بر ذهن. یعنی فقط سلول‌ها را دارند عوض می‌کنند؟ نکنه دوباره ماه‌ها تک بیقتیم تو یه سلول؟ وقتی داخل اتاق‌های شش در شش بند ۴ می‌شوی، و چشم‌پند از چشم می‌گیری و با ۳۳ انسان هم‌رنگ و شبیه خودت مواجه می‌شوی، هراس‌ها کم‌رنگ‌تر می‌شود و امید در وجودت زبانه می‌کشد که تو تنها نیستی و در تک تک این اتاق‌ها و سلول‌ها انسان جاری است و یک آن فکر می‌کنی اگر تمام دیکتاتورها و قرمساقت‌های تاریخ می‌توانستند هر کس را در زندانی مجزا به بند بکشند از انسان‌ها جز مشتی دیوانه چه بر جای می‌ماند و چه احساس دلپذیری است این حس تنها نبودن.

لحظات اولیه ورود به اتاق از حد معرفی خود و اتهام سازمانی فراتر نمی‌رود. راه کارگری، توده‌ای، اقلیتی،... زین العابدین کاظمی (فدایی کشتگری)، خسرو خووی (حزب دمکرات)،....

فرامرز وزیر (حزب رنجبران) آه این همون جلویی من بود که لنگ می‌زد و راه می‌رفت با عینک ته استکانی صورت کک‌مکی و رنگ‌پریده و حتماً مدت‌ها آفتاب ندیده و خنده‌های کودکانه و نجیب که همه صورت را می‌پوشاند

(پات خواب رفته بود که اونقدر آهسته روی زمین می‌کشانندی؟). (نه، کمی درد می‌کنه.) و این کمی درد می‌کند، همان گلوله‌ای بود که به هنگام دستگیری سر قرار بود بالای گشاله ران او اصابت کرده بود. نمی‌دانم همان چهره نجیب و خنده کودکانه بود یا احساس شرم از خود که مثلاً می‌توان مگر رنجبری بود و گلوله هم خورد؟ و این همه البته از سفلیس تفکر و تربیت راست بود. این را هم البته حالا می‌گویم... اجازه شوخی با طرح این سؤال داده شد مگر شما ها را هم دستگیر می‌کنند؟

و با همان خنده و شور و شوق کودکانه (نه بابا اتفاقی بود آزادمون می‌کنند) و آخ حیرت من دیدنی بود روزی که حاج محمود در کمیته اسامی متهم‌ها را همراه با اتهام و موقعیت تحصیلی و رده تشکیلاتی می‌پرسید و همه استاندارد می‌گفتند: (هوادار) تا نوبت به فرامرز رسید.

(فرامرز وزیر، فوق لیسانس اقتصاد از آمریکا، عضو رهبری حزب رنجبران) (مشتی گرفتی ما را؟ می‌گی اتفاقی دستگیر شدی.)

و همان خنده که این بار تمام پهنای صورت را می‌گیرد. (مسائل همه رو بود. چیزی برای پنهان کردن وجود نداشت.) با گرم‌تر شدن روابط و نجوای‌های شبانه هر کس سرگرم به کار و برنامه‌ریزی مختصری می‌شود. فرامرز و یکی دیگر از بچه‌های خارج از کشور درس خوانده، به دیگران در دو گروه ابتدایی و پیشرفته زبان می‌آموزاند.

و گروه پیشرفته‌ها نصیب فرامرز وزیری می‌شود .  
تعدادی دیگر از بچه‌ها اشعار حافظ را از حافظه بر روی کاغذ می‌آورند و چه بحث‌ها  
که بر سر پس و پیش بودن ابیات و صوفی یا زاهد بودن حافظ در شعر حافظ در  
نمی‌گیرد و انگار نه انگار که این جمع سرنوشتی نامشخص دارد یا به اصطلاح،  
زندانی کمیته، زندان بچه‌های زیر بازجویی است.

سعی آدمی در این شرایط دشوار، سرگرم کردن خود با مفیدترین و گرمی‌ترین  
مسائل است. شعر، موسیقی، سرود، حافظ، مولانا، شاملو و ... نمی‌دانم کسی تا  
به امروز این مساله را به شاملو گفته است که امورات هیچ زندان و بندی بدون شاملو  
طی نشده. من می‌گویم. همه هر چه را که حافظه‌شان یاری می‌داد، بر روی کاغذ  
می‌آوردند و بحث در باره شاملو آغاز می‌شود. طبق معمول کدام شعرش؟

(در قفل در کلیدی چرخید، لرزید بر لبانش... هرگز از مرگ نهراسیده‌ام، اگرچه  
دستان‌اش از ابتذال شکننده‌تر بود)... و من مثل همیشه شعر انتخابی‌ام از شاملو  
را می‌خوانم. (از عموهايت) که بعد از اعدام مرتضی کیوان سروده شده است.  
(نه به خاطر همه انسان‌ها به خاطر نوزاد دشمنش شاید... ) و از این به بعد با  
فرامرز بیشتر اخت شدیم. به خصوص بعد از آنکه فهمیدم او هم اهل بخیه است و  
شاملویی.

(انتخاب يك شعر از شاملو، بدون در نظر گرفتن جوهره شعری شاملو که همانا  
عظمت انسان و آدمی است، شاید کار خیلی درستی نباشد)  
(اما فرامرز فراموش نکن. همیشه انتخاب وجود داشته و اصلاً هم کار بدی به نظر  
نمی‌آید.)

(من گفتم بدون در نظر گرفتن جوهره شعری شاملو و نگفتم انتخاب کار بدی است)  
(ببین! پیش از سال ۳۲ تا حال شاملو همواره مطرح بوده و هست و همیشه جزو  
بهترین‌ها. چندین حکومت آمده و رفته و شاملو ماندگار باقی مانده بعداً هم خواهد  
ماند.)

(و این همه از جوهره شعری شاملو برخاسته است. البته ویژگی واژگانی و زبان  
شعری و تکنیک نیز جای خود را داشته است)

(و معلومه عمو فرامرز با شعر شاملو زیاد وررفتی‌ها. حالا مرگ من بگو انتخاب  
تو کدوم شعر از شاملو است. البته در موقعیت فعلی‌مان.)  
فرامرز بدون مکث می‌گوید:

(اگر به کسی نگویی) - باخنده - (شعری که برای احمد زیبرم سروده است):

نگاه کن چه فروتانه بر خاک می‌گسترده

آن که نهال نازک دستانش

از عشق خداست

و پیش  
عصیانش  
والای جهنم  
پست است.

و ادامه می‌دهد ( تنها می‌توان این تصویری را که شاملو از قهرمان مردم ارائه می‌دهد، با مسیح مقایسه کرد )  
( راستی می‌دونی فرامرز، می‌گن زیرم وقتی تو کوچه پس کوچه‌های نازی‌آباد مورد اصابت تیر ساواک قرار می‌گیری و گلوله می‌خوره، چادر یه پیرزن را می‌گیره و برای جلوگیری از خونریزی به پاش می‌بنده و تمام سرمایه‌اش رو که ۲۵ ریال بوده، در عوض چادر به پیرزن می‌ده؟ )  
( نشنیده بودم، اما خیلی زیبا بود )

تق تق تق کلیه وسایل تق تق تق  
و صدای نکره حاج عباس، آمیزه هراس و امید... کلیه وسایل  
به اوین و به بندهای مختلف اوین تقسیم می‌شویم و دیگر فرامرز را نمی‌بینیم. یعنی  
دیگر هیچ وقت نمی‌بینیم.  
تا آن زمان که خبردار شدم تمام ۴۰ سالگی‌اش را در اوین به کفن پیچیدند با همان  
شور و شوق کودکانه، عینک و صورت کک‌مکی و آفتاب ندیده و همان گونه که  
کودکی‌اش را مادر به قنطاق  
و من در حیرت آن مانده‌ام که بالأخره کدام شعر زندگی است

نه به خاطر همه انسان‌ها  
به خاطر نوزاد دشمنش شاید  
به خاک افتادند...

یا

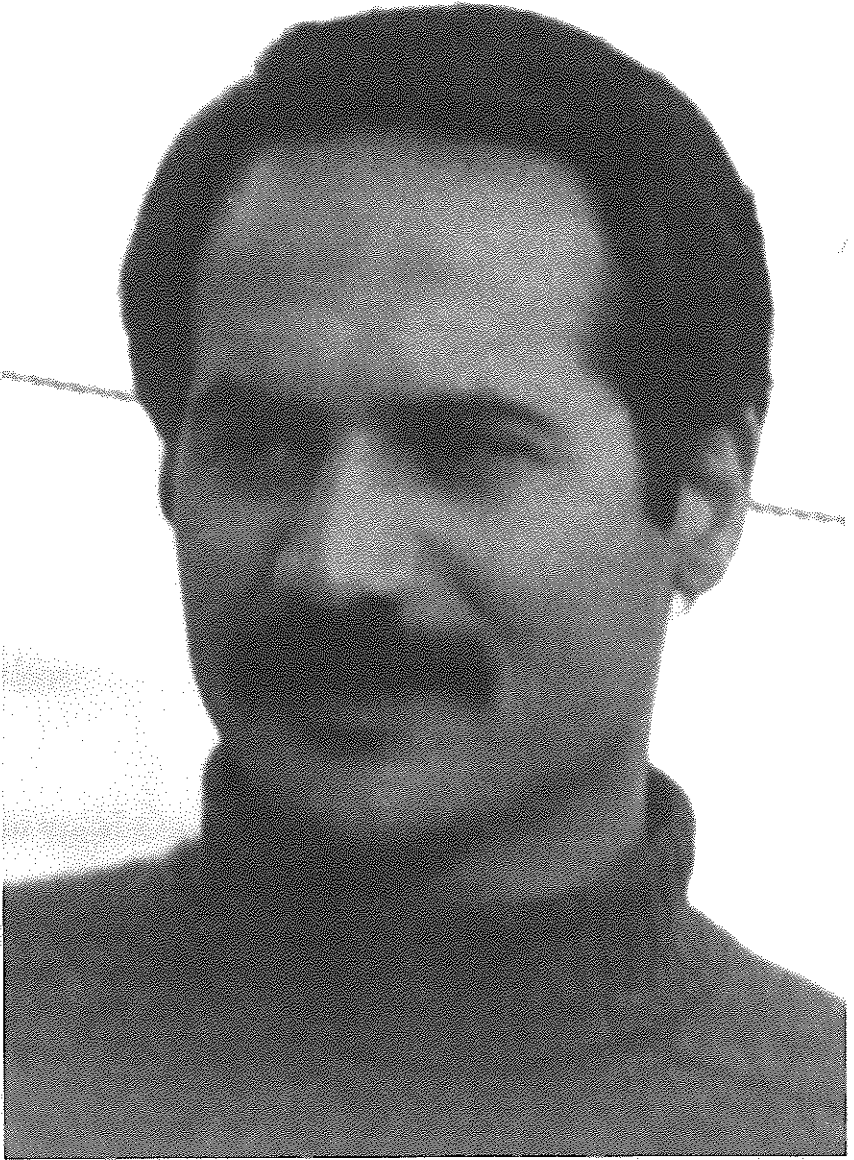
نگاه کن چه فروتنانه بر خاک می‌گسترده  
آنکه نهال نازک دستانش از عشق خداست  
و پیش عصیانش  
والای جهنم پست است...

قلعه‌ای عظیم  
که طلسم دروازه‌اش  
کلام کوچک دوستی است

...

نگاه کن چه بزرگوارانه در پای تو سر نهاد  
آنکه مرگش میلاد پر هیاهوی  
هزار شهزاده بود  
نگاه کن!  
وزیری را می‌گویم، فرامرز را.»





■ عباس صابری

## عباس صابری

عباس صابری در ۱۱ بهمن ۱۳۲۵ در باغ شیخ، فقیرترین محله جنوب اهواز، در میان دنیایی از فقر و ستم، چشم به جهان گشود. دوره دبیرستان را در اهواز به پایان رساند. در همین زمان بود که به مسائل سیاسی روی آورد و نخستین کوشش‌های خود را برای تشکیل یک گروه انقلابی آغاز کرد. بعد از اتمام دوره دبیرستان راهی تهران شد و در مدرسه عالی بازرگانی ثبت نام کرد. مبارزه سیاسی جدی و متشکل او از همین سالها آغاز شد.

در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) مبارزات دانشجویی علیه رژیم شاه اعتلایی نو یافت و عباس نیز در کوره همین مبارزات آبدیده شد. او در کنار شماری از دانشجویان پیشرو دانشگاه‌های تهران، پلی تکنیک، دانشسرای عالی و مدرسه عالی بازرگانی به تدارک و سازماندهی تظاهرات و مبارزات دانشجویی پرداخت.

یکی از موفق‌ترین اقدامات این گروه در آن زمان، برگزاری مراسم هفتم و چهارم مرگ جهان پهلوان تختی بود که در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) صورت گرفت. در حقیقت این مراسم شکلی از مقاومت مردم در مقابل رژیم دیکتاتوری شاه بود. رژیم از این واکنش مردم به خشم آمد و گردانندگان این تظاهرات را تحت پیگرد و آزار قرار داد. چنین بود که عباس همراه عده‌ای از فعالان جنبش دانشجویی، بازداشت شد.

در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) از زندان آزاد شد، اما دوران آزادی‌اش مستعجل بود. طولی نکشید که ساواک دوباره او را به زندان انداخت. به علاوه، پس از چندی رژیم شاه به این نتیجه رسید که او «اصلاح ناپذیر» است و به رغم حبس و شکنجه، دست از مبارزه نخواهد کشید و لاجرم او را از حق ادامه تحصیل محروم کردند. یکی از پیامدهای این محرومیت این بود که عباس، همراه برخی دیگر از رهبران جنبش

دانشجویی، ناچار شد که خدمت سربازی خود را آغاز کند. اما در همین دوران سربازی گام‌های نخست در جهت ایجاد یک گروه انقلابی و تدارک مبارزه مسلحانه برداشته شد.\*

پس از پایان دوران سربازی، صابری، همراه برخی از یارانش -شکرالله پاک‌نژاد، ناصر کاخساز و محمدرضا شالگونی- راهی مرز عراق شدند. می‌خواستند به انقلاب فلسطین پیوندند. شماری از آنها در مرز دستگیر شدند. محاکمه آنها در ایران انعکاس گسترده یافت. خیل عظیمی از روشنفکران به طرفداری از این گروه، که به تدریج به «گروه فلسطین» شهرت گرفته بود، برخاستند. در خارج از کشور هم، کنفدراسیون در کار دفاع از این گروه سخت فعال بود و به تدریج به سوی مبارزاتی مصمم‌تر علیه رژیم شاه گرایش می‌یافت. دفاعیات «گروه فلسطین» به صورت پلی‌کپی در میان مردم ایران پخش می‌شد و بر شهرت و وجهه انقلابی این گروه می‌افزود.

عباس از جمله اعضای گروه فلسطین بود که به دام ساواک نیفتاد و توانست به عراق بگریزد. رضوان‌الله جعفری و علی رضا رضایی هم همراهش بودند. عباس در بخش فارسی رادیو عراق مشغول به کار شد. در آن زمان، تیمور بختیار هم در عراق زندگی می‌کرد و رژیم عراق مایل بود که اعضای گروه فلسطین را به همکاری با بختیار وادارد.

همزمان با این وقایع، خسرو صفایی، که از رهبران سازمان انقلابی بود، با اعضای گروه فلسطین تماس برقرار کرد و با آنان به بحث و مذاکره نشست. سرانجام سه نفر از این گروه، عباس صابری، رضوان‌الله جعفری و علی رضا رضایی، به صف سازمان انقلابی پیوستند. از این سه نفر، متأسفانه رضوان‌الله پس از چندی به ایران بازگشت و همکار ساواک شد و در لودادن شماری از مبارزان داخل کشور نقشی شوم بازی کرد. چندی پس از مستقر شدن عباس در عراق، سه جوان آذربایجانی یک هوایمای ایرانی را ربودند و به عراق آوردند. عباس توانست با بحث و استدلال‌های فراوان هر سه جوان را به سازمان انقلابی جلب کند. اندکی بعد، هوایمای دیگری، این بار

---

\* در نوشته شالگونی در باره عباس صابری، که جزو ضمایم این کتاب آمده، شرح مفصل‌تری از این تجربه سربازی آمده است.

توسط سه جوان دزفولی، به عراق آورده شد. دویاره عباس با این گروه به بحث و تبادل نظر نشست و بالاخره یکی از آنها را به صف سازمان انقلابی جلب کرد. در این دوران، عباس در ازای کاری که در رادیو عراق انجام می‌داد، ماهانه اندکی از آن دولت حقوق دریافت می‌کرد. اما او و دیگر رفقای سازمان در بغداد، با قناعت تمام زندگی می‌کردند و مازاد این پول را در اختیار سازمان انقلابی قرار می‌دادند. عباس شبانه‌روز در فکر پیشبرد خط مشی و نفوذ سازمان بود. بارها به شام و کربلا سفر می‌کرد و در میان زائران ایرانی به تبلیغ و فعالیت دست می‌زد.

کار عباس در برنامه فارسی رادیو عراق بود. در عین حال، نیروهای سیاسی دیگر هم در این رادیو نمایندگانی داشتند و هر يك طبعاً می‌کوشیدند خط مشی سازمان خود را در برنامه‌های رادیو منعکس کنند. عباس خط مشی سازمان انقلابی را تبلیغ می‌کرد. حسین ریاحی، یکی دیگر از اعضای گروه فلسطین، در پی ترویج خط مشی چریکی بود\* . حجت‌الاسلام محمود دعایی هم در پی تبلیغ نظرات مذهبی بود. در عین حال همواره تظاهر به فقر می‌کرد و اغلب از عباس کمک مالی دریافت می‌داشت. در سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵)، رژیم عراق با رژیم شاه سازش کرد و یکی از پیامدهای این سازش تعطیل شدن بخش اعظم برنامه فارسی رادیو عراق بود. عباس هم بلافاصله به اروپا رفت و در برلن سکنی گزید و به عضویت هیأت تحریریه ارگان ماهانه سازمان انقلابی، ستاره سرخ، در آمد. اقامتش در برلن شش ماه طول کشید. در همین دوران با همسرش پروین آشنا شد و ازدواج کرد. آنگاه مخفیانه به ایران بازگشت و کار مبارزه انقلابی را، که ده سال پیش‌تر آغاز کرده بود، در ایران از سرگرفت.

در آن روزها، دیکتاتوری و خفقان پهلوی در ایران بیداد می‌کرد. برای انقلابیون، شرط و راز بقا شناخت دقیق از اوضاع و رعایت دقیق اصول مخفی‌کاری بود. هوشیاری و فراست دایمی می‌طلبید و عباس به این واقعیات نیک واقف بود. هنگام اقامتش در برلن، مقاله‌ای در یکی از جزوات تعلیماتی سازمان انقلابی به قلم آورد. محور اصلی نوشته‌اش چند و چون مبارزه با پلیس سیاسی بود. در عین حال،

---

\* حسین ریاحی بعدها با سازمان انقلابیون کمونیست متحد شد و اتحادیه کمونیست‌ها را تشکیل داد. در آستانه انقلاب به ایران رفت و بعد از جریان سربرداران، در آمل دستگیر و توسط عمال جمهوری اسلامی اعدام شد.

به جوانب دیگر مبارزه هم عنایتی ویژه داشت. آنجا می‌نویسد:

مساله مبارزه با پلیس سیاسی رژیم جنایتکار محمد رضا شاه خائن، مساله‌ای است حیاتی برای هر کسی که قصد انقلاب دارد. بی‌توجهی به این مساله، کم‌بها دادن به آن از سویی یا پریها دادن به آن از سوی دیگر تا کنون لطمات زیادی به جنبش انقلابی میهن ما وارد آورده است. در مبارزه با جلادان سازمان امنیت باید سرشار از روحیه عالی کمونیستی بود. در مبارزه با جاسوسان سازمان امنیت باید سر تا پا شعله سوزان بود. در عشق ورزیدن به توده، باید به میلیون‌ها انسان رنج‌دیده و ستم‌دیده‌ای که کوه قامتشان در زیر ظلم و ستم بیکران خم گردیده است عشق ورزید. عشق به میهن، عشق به هر وجب خاک مقدس آن، به دانه‌های شن‌های صحرای آن، به کوه‌ها و دره‌هایش، به رودخانه‌های خروشان و به گوشه‌ای از گوشه‌های آن که نشانه بشمار از بی‌نامان و نامداران بیکارجوی توده‌ها را با خود دارد.

در مبارزه با ساواک باید اقیانوس بیکران و بی‌ساحل کینه‌های سوزان بود. کینه نسبت به طبقات خونخوار و ارتجاعی. کینه نسبت به امپریالیست‌ها و استعمارگران، کینه به رژیم دست‌نشانده و ضدخلقی‌شان که سالیان طولانی است ما را، پدران و مادران و خواهران و برادران ما را قصابی می‌کنند، خونمان را می‌مکند و بار ستم را بر دشمنان سنگین‌تر می‌سازند. با چنین روحیه‌ای است که باید پای در میدان مبارزه علیه ساواک نهاد. به قول یکی از رفقا در مبارزه با شغال‌ها و سگ‌های سازمان امنیت باید گرگ زخم خورده‌ای بود. این شرط قدم اول است. بدون چنین روحیه‌ای، بدون چنان عشق و چنان کینه‌ای به طور حقیقی و نه کاذب، امکان ندارد بتوانیم حتی يك مبارزه موفق هم برضد ساواک انجام دهیم... در این زمینه شایسته است از دوستان چریک‌های فدایی خلق و برادران مجاهد بیاموزیم. آنها آموزگاران گرانقدر ما هستند.....

این خلق‌های ستم‌دیده ما هستند که حق حیات دارند، حق دارند بر روی سرزمین دلاور و پهن‌ووشان، آزاد و سریلند زندگی کنند....

ایران میهن عزیز ماست. خانه آب و اجدادی مردم زحمتکش ماست. بر این سرزمین، بر خاک گرامی این میهن، این ما هستیم که باید زنده بمانیم و به خاطر آن از دادن هزاران هزار قربانی ترس و هراسی نداریم... با ایمان خدشه‌ناپذیر و عادلانه بودن امرمان، با ایمان بی‌تزلزل نسبت به پیروزی، به پیروزی خلق و شکست خردشونده طبقات ارتجاعی و امپریالیست‌ها و رژیم دست‌نشانده شاه است که باید مبارزه علیه پلیس سیاسی را پیش برد.

عباس در ایران به کار ایجاد هسته‌های سازمانی پرداخت و در عین حال اصول مخفی‌کاری را هم با دقت تمام مراعات می‌کرد. وقتی ساواک در آذر ۱۳۵۵ (۱۹۷۶)

ضربه سنگینی به بدنه و رهبری سازمان انقلابی وارد آورد، عباس توانست از مهلکه جان سالم بدر آورد و بی‌وقفه و بی‌آنکه خللی در ایمانش پدید آید، به کار مبارزه ادامه دهد.

همزمان با رشد جنبش انقلابی مردم ایران، در پائیز سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) عباس به دام ساواک افتاد. اما مبارزات قهرمانانه مردم دیگر نفس ساواک را بریده بود. صابری هم توانست با تکیه به تجربیات غنی مبارزاتی خود هویت واقعی‌اش را به عنوان یکی از برجسته‌ترین کادرهای سازمان انقلابی پنهان نگاه دارد. پس از چندی از زندان آزاد شد. این بار در اداره گمرک تهران و در مقام کارمندی ساده مشغول به کار شد. اتاق کوچکی در تهران اجاره کرد و به مدد دستگاه پلی کپی کوچکی که از یورش‌های پیشین ساواک مصون مانده بود، اعلامیه پخش می‌کرد. گرچه از تشکیلات سازمان جدا مانده بود، اما چون شمعی فروزان، به تنهایی به مبارزه ادامه داد و مترصد فرصتی بود تا به سازمان انقلابی بپیوندد. در این دوران، بار دیگر به زندان افتاد. ساواک در یورشی، بیش و کم همه افراد محله مسکونی او را به زندان برد و عباس صابری هم در کنار همسایگانش، برای مدتی در چنگال ساواک بود. اما جنبش انقلابی مردم هر روز اوج بیشتری می‌گرفت و بالاخره در دی ماه ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) صابری، در کنار دیگر زندانیان سیاسی، آزاد شد.

چند هفته بیشتر از آزادی‌اش نمی‌گذشت که او همراه مردم انقلابی تهران، مقر «کمیته مشترک ضد خرابکاری» را فتح کرد. این ساختمان شوم در دل شهر بود و پشت دیوارهای بلندش، صدها مبارز انقلابی شکنجه‌ها دیده و مقاومت‌ها کرده بودند. همانجا بود که هم‌زمانش در دوران دانشجویی - دلیرانی چون پاك‌نژاد و کاخساز - هفته‌ها سبعانه شکنجه شدند و هرگز دست از مقاومت برنداشتند. همانجا بود که گرسبوز پرومند و وفا جاسمی و خسرو صفایی و ده‌ها عضو سازمان انقلابی به دست دژخیمان رژیم پهلوی جان باخته بودند.

عباس صابری نه تنها مبارزی دلیر و سلحشور که انسانی دلسوز، متعهد و پراحساس بود. هر مسئولیتی را می‌پذیرفت. هیچ کاری را دون شان انقلابی خود نمی‌دانست. گاه در هیأت نمایندگی سازمان در محافل بین‌المللی شرکت می‌کرد و زمانی کار اداره يك حوزه ساده تشکیلاتی را به عهده می‌گرفت. انتقال اسلحه یا تدوین مقاله فرقی برایش نمی‌کرد. هر دو را با جان و دل می‌پذیرفت و به انجام

می‌رساند. در کردارش نشانی از نخوت و غرور نبود. در عین حال همواره از ابتکار رفقا، به خصوص رفقای جوان، جانبداری می‌کرد. می‌گفت جرأت داشته باشید، از دشواری‌ها نهراسید. در واقع درایت و شور انقلابی، انسان‌دوستی و شعور سیاسی، شم کار عملی و فراست نظری همه در او جمع بود و از ترکیبشان شخصیتی والا پدید آمده بود. در عین حال، همواره رفقا را به صبر و شکیبایی دعوت می‌کرد. می‌گفت، «عیب کار ما این است که حوصله نمی‌کنیم. عیب کار ما از بی‌دوامی ما است.»

تواضع و فروتنی عباس به معنای این نبود که اهل پرده‌پوشی باشد. از قضا اشکالات را آشکارا و بی‌پروا می‌گفت. همواره به دشواری کار انقلابیون تأکید می‌کرد. روزی به رفیقی که می‌خواست تازه به سازمان بپیوندد گفت، «می‌دانی من در اینجا چه می‌کنم؟ من جاروکش سازمانم. اینجا از جاه و مقام خبری نیست. نهایت مرگ است. اگر آماده‌ای، بیا.» او خود همواره به استقبال خطر می‌رفت. انگار از مرگ هیچ هراسی نداشت. می‌گفت، «در ایران انقلابیون بیشتر از چهل سال عمر نمی‌کنند.» آنگاه با قاطعیت اضافه می‌کرد که، «با این همه، من زندگی معمولی را تحمل نمی‌کنم. اگر مجبور باشم به نحو معمولی زندگی کنم، می‌میرم. مبارزه بهترین شکل زندگی است. زندگی یعنی مبارزه.»

سوای ضرورت مبارزه، عباس همواره بر نکته دیگری هم تأکید داشت. می‌گفت سازمان باید در خدمت رهایی محرومان و زحمتکشان باشد. او به راستی عاشق توده‌ها بود. دایم می‌گفت، «سمت ما، سمت حصیرآباد\* است. آنجا باید کار کنیم.» او معتقد بود که خدمت به زحمتکشان تنها از راه وحدت نیروهای چپ میسر است. بر وحدت سازمانی تأکیدی ویژه داشت. بارها گفته بود که، «گرچه با هم اختلاف داریم، ولی رفیق و همسنگریم.» در عین حال، به همکاری با نیروها و سازمان‌های چپ دیگر هم معتقد بود. پیوسته به رفقا یادآور می‌شد که، «باید در برخورد با گروه‌های دیگر انعطاف داشت. آنها هم انقلابی هستند.» البته برای او وحدت‌طلبی صرفاً باوری تجربیدی نبود بلکه در کردارش تجلی پیدا می‌کرد. به طور مشخص، قدم‌هایی در راه همکاری با اتحادیه کمونیست‌ها و سازمان پیکار در آبادان برداشت. همانطور که در مقابل ستمگران قاطع و بی‌گذشت بود، در قبال رفقا و گروه‌های

---

\* حصیرآباد یکی از فقیرترین مناطق خوزستان است.

انقلابی دیگر، انعطاف و نرمی نشان می‌داد. می‌گفت، «نباید در دفاع از سیاست‌هایی که درستی آنها به اثبات نرسیده کله شقی کنیم.»

عباس به نوشته‌های خسرو روزبه علاقه فراوانی داشت. بهروز دهقانی را هم که از پایه‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود و زیر شکنجه‌های عمال ساواک کشته شد ارج ویژه می‌نهاد. اساساً او تاریخچه و موقعیت سایر سازمان‌ها را، به خصوص آنان که در جنوب فعال بودند به خوبی می‌دانست. در عین حال، در زمینه اقلیت‌های مختلف، اوضاع کارخانه‌ها، وضع دانشگاه‌ها، وضعیت زندگی مردم، شرایط حاکم در میان نیروهای اپوزیسیون دانشی عمیق داشت و به مدد همین دانش اغلب می‌توانست تحلیل‌هایی سخت دقیق از اوضاع به دست دهد. شاید به خاطر همین شناخت دقیقش بود که با مشی سازش و مدارا با رژیم جمهوری اسلامی مخالف بود.

همین شناخت دقیق از منطقه جنوب سبب شد که صابری بتواند هسته‌های حزب رنجبران در خوزستان را با موفقیت چشمگیری گسترش دهد. او و چند نفر از رفقای حزبی توانستند در مدتی نسبتاً کوتاه خوزستان را به یکی از پایگاه‌های اصلی حزب بدل کنند. در یکی از انتخابات، صابری، که خود نماینده حزب رنجبران بود، هفت‌هزار رأی آورد. نشان دیگر نفوذ حزب را می‌توان در سندیکای خبازان سراغ گرفت. در واقع، در اغلب شهرهای بزرگ، حزب توانسته بود حوزه‌های کارگری تشکیل دهد و از طریق همین حوزه‌ها در سندیکاهای مختلف هم نفوذ کند. علاوه بر این، تشکیلات حزب در خوزستان، به رهبری صابری توانسته بود در فعالیت‌های امدادی، از قبیل کمک به سیل‌زدگان و تشکیل گروه‌های پزشکی رایگان، دستاوردهایی ستودنی پدید آرد.

با آغاز جنگ ایران و عراق، اهمیت و دامنه فعالیت شاخه خوزستان حزب فزونی گرفت. کار سازماندهی رفقای که از سرتاسر کشور برای شرکت در جنگ به خوزستان می‌آمدند به عهده تشکیلات محلی حزب بود. به علاوه، کارشکنی‌های ابلهانه مقامات دولتی بر دشواری کار عباس می‌افزود. با این همه، به رغم این تنگ‌نظری‌ها و به رغم خمپاره‌های عراقی، عباس توانست با موفقیتی چشمگیر، کار رفقای حزب در جبهه را سازماندهی کند. سوای از خودگذشتگی رفقا، قاعدتاً شکی نباید داشت که تجربیات غنی کسانی چون عباس، و دیگر رفقای که در جبهه فلسطین یا در



جنگ‌های عشایر فعالیت کرده بودند، به حزب فرصت داد تا نقش خود را با موفقیت اجرا کند.

تشکیلات خوزستان، زیر نظر عباس، به مساله کمک به آوارگان جنگ هم عنایتی ویژه داشت. او خود گزارش مفصلی در باب زندگی این مردم، در شهرهایی چون اصفهان تهیه کرد و در اختیار حزب گذاشت. البته نه تنها در جبهه جنگ، بلکه در عرصه کمک به آوارگان هم انحصارطلبی کور و متحجرانه رژیم مانع از آن بود که او و رفقای حزبی‌اش بتوانند، با خیالی آسوده، به کار کمک به هموطنان جنگ‌زده برخیزند.

او در مصاحبه‌ای در این باب سخن گفت:

آنچه را که در باره این جنگ می‌توانم بگویم این است که ما قطعاً پیروز می‌شویم. ولی در واقع در این شرایط باید روی وحدت پافشاری کرده و با انحصارطلبی شدیداً مبارزه کنیم. انحصار طلبی در همه جا سم خودش را نشان داده و نشان داده که در همه جا کارهایشان غلط بوده است. آنها باید دست از این انحصارطلبی خود بردارند. آنها باید دست از تفرقه‌اندازی خودشان بردارند. ما خواهان يك وحدت بزرگ ملی هستیم، خواهان اتحاد بزرگ ملی، شامل کلیه نیروهایی که حاضر باشند در مقابل دو ابرقدرت، در مقابل کلیه متجاوزین بایستند. بنابراین ما دست وحدت و یاری به طرف کلیه نیروهایی که چنین اهدافی را دنبال می‌کنند دراز می‌کنیم....

ما مدافعین سرسخت این آب و خاک هستیم. اگر قرار باشد که يك متجاوز در کشورمان باشد و ما زنده باشیم، آن در حقیقت يك زندگی ننگین است. ما باید پیشمرگان استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی برای مردم باشیم.

اما هشدارهای صابری مفید واقع نشد. رژیم هر روز فشارش را علیه نیروهای مترقی بیشتر می‌کرد. حلقه محاصره هر روز تنگ‌تر می‌شد. سرانجام، به رغم همه فداکاری‌های رفقای حزب در خوزستان، رژیم جمهوری اسلامی در یورش، شماری از اعضا و رهبران حزب را بازداشت کرد. از نه نفر عضو کمیته مرکزی در خوزستان، هشت نفر به جوخه اعدام سپرده شدند.

طبعاً در این شرایط چاره‌ای جز این نبود که رفقای حزبی خوزستان را ترك کنند. حزب از صابری خواست که هر چه زودتر خود را از منطقه جنگ و از حلقه خونین عمال رژیم اسلامی به دور کند. اما عباس زیر بار نمی‌رفت. حاضر به ترك خوزستان نبود. می‌گفت، «من شهری را که زیر بمباران قرار دارد ترك نخواهم کرد. چگونه می‌توانم

مردمی را که با آنها زندگی کرده‌ام تنها بگذارم و بروم. یا با آنها می‌مانم و کشته می‌شوم و یا اگر زنده ماندم، سرفراز زندگی خواهم کرد.»

سرانجام پاسداران به خانه مسکونی صابری یورش بردند. گرچه توانست حلقه محاصره را بشکند و به دزفول بگریزد، اما فعالیت‌های گسترده و علنی‌اش از او چهره‌ای سرشناس ساخته بود. در هشتم تیرماه ۱۳۶۰ در دزفول دستگیر شد. در زندان هم دست از مقاومت و مبارزه برنداشت. هم از اندیشه‌هایش دفاع کرد، و هم در فرصتی مناسب کوشید از بند بگریزد که متأسفانه تلاشش ناکام ماند.

در زندان می‌دانست که رژیم جمهوری اسلامی کمر به قتل او بسته است. پیش از مرگ، با خون خود، بر تکه‌ای مقوا، نوشته بود، «من عباس صابری عضو رهبری حزب رنجبران هستم. مرا خواهند کشت.» پیش بینی‌اش درست از آب درآمد. در دوازدهم خرداد ۱۳۶۰ عباس صابری را که فرزند خلف خلق ایران بود اعدام کردند. مردم خوزستان، علیرغم میل رژیم، تشییع جنازه باشکوهی برای او تدارک دیدند. صابری بارها می‌گفت، «سمت ما، سمت حصیرآباد است.» با مرگش نشان داد که به میثاق خود وفادار بود. همانطور که واعظزاده‌ها و صفایی‌ها سرآمد نسلی از روشنفکرانی بودند که پرچم مبارزه علیه استبداد و بی‌عدالتی را در خارج کشور برافراشتند، عباس صابری هم از درخشان‌ترین چهره‌های نسلی بود که در داخل کشور در این راه نوگام گذاشتند و برگی غرورآفرین و غم‌زا بر تاریخ مبارزات حق‌طلبانه ملت ایران افزودند.

نامه‌ای از عباس صابری که در تاریخ آذرماه ۱۳۵۹ پس از دستگیری  
اعضای حزب در خوزستان از دزفول به همسرش نوشته است.

---

### خوب من

برخی مطالب را برایت می‌نویسم که به نظرم بسیار مفید خواهد بود که چنانچه طی  
يك جلسه همگانی نکات آن را مطرح کنی و نظرات درست بچه‌های دیگر را که ارائه  
می‌دهند، بر آنها اضافه نمایم. باند سیاه دارد کشور را به سوی يك وابستگی تازه  
-وابستگی به ابرقدرت مهاجم روسیه- می‌برد. این وابستگی بی‌شک از میان نیروهای  
پیشاهنگ استقلال‌طلب قربانیان خودش را خواهد گرفت. هر شینی یا پدیده‌ای، وقتی  
بخواهد جای شینی یا پدیده دیگری را بگیرد، قطعاً همراه با مقداری اتلاف نیرو  
خواهد بود. وابستگی راه خودش را جز از طریق استبداد نمی‌گشاید و هموار نمی‌کند.  
وقتی که پای استبداد به میان آمد، منطق آن نیز که زورگویی و احجاف و ستمگری  
عربان است، همراه آن خواهد آمد. نقل است که می‌گویند: تاجری از اصفهان به یزد  
وارد شد. شتر خودش را در بیابان‌های خارج از شهر رها کرد تا از خارهای بیابان  
نشخوار کند. مدتی بعد دید که شخصی دارد شتر او را با چوب می‌زند. پرسید چرا  
شتر مرا می‌زنی؟ جواب داد: «شاید اینجا زمین من بود، شاید من در آن کشت کرده  
بودم و شاید شتر تو کشت مرا چریده بود، حالا من او را می‌زنم.» استبداد هم بدین  
نحو قضاوت می‌کند. حکم صادر می‌کند، جزا می‌دهد و اجرا می‌کند! درک پیچیدگی  
و مسخره بودن دستگیری بچه‌ها و همچنین بسیاری دیگر از جوانان دیگر را که باید  
در پیچیدگی و مسخره بودن روی کار آمدن استبداد و انقیاد نوینی جستجو کرد که در  
کشوری که تازه از انقلاب بزرگی آبدیده بیرون آمده و میلیون‌ها مردم برای دفاع از  
استقلال و آزادی حاضر به همه‌گونه جانبازی هستند، می‌خواهند پیاده کنند. دیوانهای

که در محضر عاشقان به رقص آمده است!!

علیرغم امید زیادی که داشتم تا با مهین پس از مدت‌ها قدری بنشینیم و صحبت کنیم، فرصت کوتاهی فقط برای سلام دست داد. امیدوارم که به زودی وقتی در دزفول مستقر شدیم یا به اهواز که آمدیم، مدت بیشتری در خدمت باشیم. نگرانم مبادا تصور کند که امروز صبح با او برخورد سردی داشته‌ام.

به بچه‌ها همگی (زینت، کامران، مینا و ...) سلام برسان! چشمان قشنگ خودت و بابایی خوب‌تر از جانم را با اشتیاق می‌بوسم. حتی خدا هم نمی‌داند چقدر شما را دوست دارم. همیشه دلم می‌خواهد بهترین کلمات را برای تو به کار برم.

«از آن روز که دیدمت،...

راه زندگی‌ام چه بود

که پیش از تو پیمودم؟

راهی طولانی

شبی ظلمانی،

نه قلبم با من بود،

نه حسی

و

نه رنگی زیبا در آن

به روز دیدنت

هنگامی که دیدمت

احساسم آن بود که دوباره به دنیا آمده‌ام،

از آن روز...»

مواظب خودت باش. این بار برای همیشه قول می‌دهم که هفته‌ای یکبار بنشینیم و از اوضاع صحبت کنیم. من این تلاش را می‌کنم و تو نیز کمک کن.  
قربانت: عباس

## پری، ناهید و نسرین نازنین

عزیزانم که مایه زندگی‌ام هستید. زندگی جز فراز و نشیبی از مقاومت‌ها و مبارزات چیز دیگری نیست. چه کسی می‌تواند حتی ادعا کند که عباس آرزویش اینست که هیچگاه جدا از عزیزانش که شماها باشید، به سر نبرد؟ چه کسی می‌تواند حتی ادعا کند که عباس از این جدایی‌ها بیش از هر چیز دیگر انزجار و نفرت دارد؟ مسلماً هیچ آدم عاقلی که مرا بشناسد، چنین ادعایی نمی‌کند، زیرا سالها آوارگی و درگیری طعم تلخ این جدایی‌ها را در تمام تار و پود ذهنم نشانده است. ولی چاره چیست؟ اگر قرار بود که به ظلم و ستم تسلیم شوم که سالها پیش از این می‌بایست مرده باشم و سرنوشتی نداشته باشم. سالهای سال است که احساس می‌کنم با هر زندانی گرفتار در زندان ظالمان، هم سلول هستم. سالهای سال است که احساس می‌کنم هر شلاق بر گرده هر انسان شریف بر گرده من نیز فرود می‌آید. برای آنکه بچه عزیزمان چنین سرنوشتی نداشته باشد. باید چنین مصائب و دشواری‌ها را تحمل کنیم و علیه آن مبارزه نماییم. اگر غیر از این باشد، فردا مریم و نسترن و زینت هم باید مانند امروز شما باشند. به بچه‌ها از قول من سلام برسانید و رویشان را ببوسید. امیدوارم به زودی شما را ببینم. دیر وقت شب است و فردا صبح زود هم باید بلند شوم.

فدای يك تار موی شما

عباس

## حقیقت صدای قلب

می‌خواهم برایش بنویسم:  
برای او که دریای بی‌کرانی از صفا و صمیمیت بود  
برای او که دلش به وسعت اقیانوس‌های نیلگون هستی بود.  
برای او که بهار زندگی‌مان بود؛  
ولی افسوس که در این خزان به دنبال قلب سپیدش که چون برف،  
بی‌ریا و یکرنگ بود،  
می‌گردم او را در اشک‌های داغ و پیایی ریزان  
تک ستاره زندگی‌ام جستجو می‌کنم؛  
اما نمی‌یابم.  
تقدیم به کسی که گل باغچه قلبم است  
و او را در باغ‌های بزرگ آسمان می‌یابم.  
برای آن شیرمرد تاریخ است که نفس می‌کشم،  
راه می‌روم و به خاطر اصالت خورش، پا جای پای او خواهم نهاد.  
ای دماوند!

حقیقت صدای قلب مرا باور کن!  
من اصالت و بزرگی تو را حفظ خواهم کرد.

ققنوس

---

\* ققنوس نام مستعار یکی از بستگان عباس صابری است.

پور آن شلیک و آن رگبار بر پاك تنت زد جلا  
اخگری بود که شد باعث ویرانی من  
عباس نام نهادند و به جلادت دادند  
مرگ گرگ تو شد ای سرو جمال من  
رفتی و روز مرا تیره‌تر از شب کردی  
بی تو در ظلمتم ای دیده نورانی من  
گوهر دانش و ادب بودی و در خاک شدی  
خاک زندان تو گشت ای گوهر دانش من  
خالو از ندانستن من آگه بود  
چون تو را برد، بخندید بر تقدیر من  
با غرور و سربلندی بر سر خاکت رفتم  
از بلند بختی خود قبله مسجد شده‌ای ای گل یغمایی من  
ققنوس

پی‌نوشت: منظوم از «تك ستاره زندگی‌ام» در این نامه، ناهید است.  
در شعر بالا در بیت «خالو از ندانستن من آگه بود» منظوم این است که من در  
آن زمان هیچ نمی‌دانستم و کودکی بیش نبودم و در مصراع آخر «ای گل یغمایی من»  
منظوم ای گل لاله قرمز من امیدوارم که شما از شعر من خوشتان آمده باشد. يك  
عکس عباس است که نگین کشیده و يك شعر از عباس است به نام «درد بزرگ» را  
با خطی خوش نوشته‌ام و در اتاقم زده‌ام. نمی‌دانید چقدر دوست دارم با شخصیت این  
مرد آزاده بیشتر آشنا شوم و ایکاش بتوانم پا جای پای او بگذارم.  
دوستدار همیشگی شما: ققنوس

عزیز جانم پروین، همسر نازنینم!

با آخرین سلام رویت را می‌بوسم. این آخرین وداع من با شماست. خوشحالم از اینکه پیوسته این را به تو گفته بودم که با تمام وجود تو را دوست دارم. کوچولوی خوبم، زینت را می‌بوسم و برای آن کوچولوی دیگر که باید تا چند ماه دیگر به دنیا آید، بهترین آرزوهایم را بدرقه عمرش می‌کنم. اگر دختر بود، پیشنهاد می‌کنم نام ناهید یا نسرين خواهرم را روی او بگذارید. بار دیگر مجدداً روی هم‌ماتان را می‌بوسم. چند ساعتی به هر حال به آخر عمرم باقی نمانده است. طی این مدت خوشحالم که هیچ قدمی برخلاف منافع عالی میهنم برنداشتم. نزد خواهر از جان بهترم، ناهید باقی بمان و همیشه به یاد داشته باش که در هر حال حتی در این آخرین ساعات عمرم به یادت هستم. چند کلامی هم برای بچه‌ها می‌نویسم.

ناهید عزیزم

تو همیشه پس از درگذشت مادرم برایم یادآور او بودی. محبت‌های تو، نگرانی‌های تو، حرف‌های تو و همه چیز دیگر. همان طور که بارها به تو گفتم. مرا به یاد آن مادر عزیز از دست رفته می‌انداخت. نمی‌توانم بگویم که ناراحت نباش. این دیگر خارج از حوصله توست، ولی تحمل کن! عزیزان خوب و نازنینم، پروین، زینت و آن کوچولویی که به دنیا خواهد آمد، را به تو می‌سپارم. از آنها همانطور که خودت خوبی، خوب نگهداری کن. نصراله همسر خوبت را نیز می‌بوسم و وداع می‌گویم.

عزیز دل‌بندم نسرين، خواهرک نازنینم! تو هم همیشه برایم مهربان و با وفا بودی. مخصوصاً تو با آن قلب پاک و خوبت باید تحمل کنی. کوچولوی قشنگت، نسرين را با اشتیاق فراوان می‌بوسم و برای حاجی همسر خوب و عزیزت آرزوی سلامتی و موفقیت می‌کنم.



## برادران گرامی ام

هوشنگ عزیزم و پری محبوبم، در آخرین ساعات نیز به یاد گرامی شما هستم. چقدر سعادت‌مند بودم که برادر و همسر خوبی مانند پری خانم داشتم. کودکان خوب و قشنگتان عالی، مریم، نیما و نیلوفر را صمیمانه می‌بوسم و در آغوش می‌گیرم. برادر مهربانم «عزیز» و «فاطمه خانم» عزیز! شما همیشه پشت و پناه بودید. هیچوقت دوران خوب کودکی شما را از خاطر نمی‌برم که عزیز همیشه از من حفاظت و حمایت می‌کرد. کودکان خویتان: آرش، کوروش و شکوه را می‌بوسم. عکس شکوه کوچولو و زینت کوچولو هنوز در نزد من است. چقدر این عکس شبیه عکس کودکی من و عزیز است. امیدوارم شکوه نیز دوست دختر عموی خوبی برای زینت کوچولو باشد.

منصور گرامی و پروانه خانم عزیز! شما نیز برای من عزیزان دلبندی بودید. برای شما و کودکان خویتان عقیقه خانم و امیر سلام و آرزوی سلامت و پیروزی دارم. ناصرجان! برادر عزیزک و مهربانم. همیشه به پروین این را می‌گفتم که احساس می‌کنم در حق تو کمتر از آنچه که می‌توانستم محبت می‌کنم، ولی این را بدان که همیشه به یاد مهربانی‌های تو و محبت‌های فراموش‌نشدنی تو بوده و هستم. حالا هم که این چند کلمه را برایت می‌نویسم، باز یاد مهربانی‌های تو هستم. برایت بهترین آرزوها و موفقیت‌ها را دارم. با صمیمیت تو را می‌بوسم و در آغوش می‌گیرم. علی برادر کوچک و خویم. سعی کن باز هم بیشتر نسبت به بچه‌ها خوب و مهربان باشی. برای تو نیز آرزوی سعادت و موفقیت می‌کنم.

پدر خوب و بقیه اهل فامیل، دایی جان و همسرش و فرزندانش، عمو محمدجواد و خاله جان و پسرخاله‌های عزیز را سلام می‌رسانم و می‌بوسم.

از هیچ کس چیزی طلبکار نیستم، به کسی نیز مقروض نمی‌باشم. اینجا دارای دو بیست و چهل تومان پول نقد، یک عدد ساعت مچی و یک حلقه طلای ازدواج هستم که آنها را به همسرم پروین بسپارید. برای همیشه با شما وداع می‌گویم. حالم بسیار خوب است.

قربان همگی شما: عباس ۱۲.۵.۱۳۶۰